

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232092**

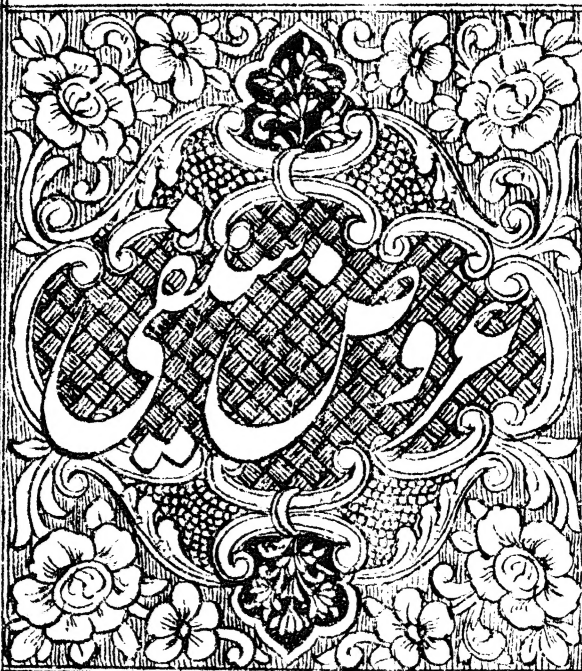
UNIVERSAL  
LIBRARY



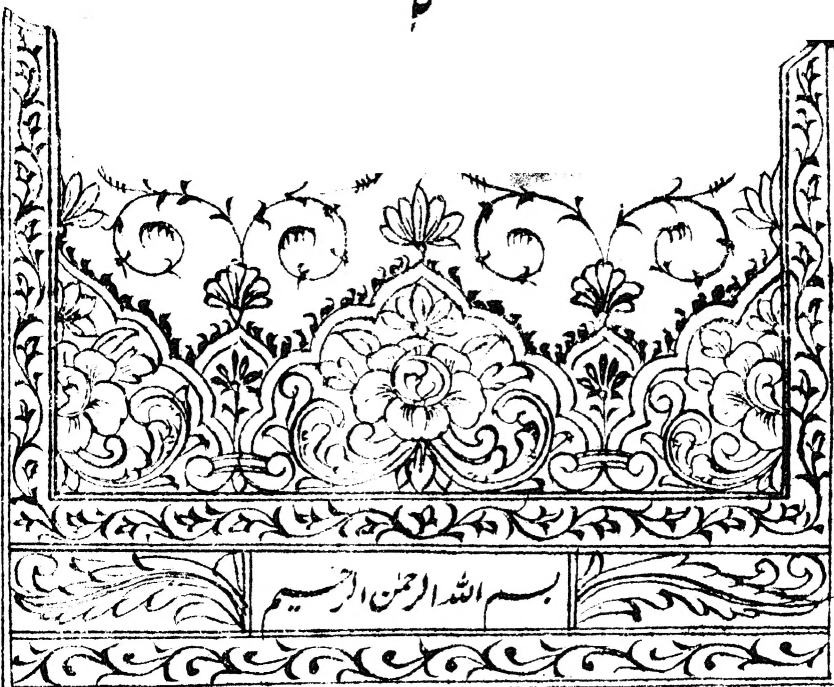




عوضاً بکندین کا فضل ہمارا  
ہر بن غایت کدین کا دل قہرین



در مطبع نمانشی نوک شوق کا پورے جلیق  
مطبعین



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل علم العروض ميزان الاشعار واصلوة على صاحب ديوان الرسا  
 واهل بيته الاطهار اما بعد بدان که باعث برین تالیف آن بود که گاهی با اصحاب  
 از کتب عروض مباحثه کرده می شد و هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعا و لیلی عقلی  
 یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلائل بتمامه در پنج کتاب این فن از تصانیف  
 عربی و فارسی تقدیم و متاخران نبود بکمال آنکه اعلیٰ عسید و الکتابه قیده بسته شد  
 که جهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود و نظم که در آن سه بهر سخن باشد  
 اگر چه متن است شرح فن باشد و التماس از مستفیدان آنست که چون ازین مانده  
 فائده بردارند سیفی را بدعای خیر یاد آرند و بالله التوفیق **فصل**  
 بی شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و در یافتن است  
 ملاح مخنه است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد  
 حاصل قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را بموزون قید کرده شد از آن که

تألیف فی فن عروض  
 و نظم و شعر  
 نام  
 انقضاء جمادی الثانی  
 سنه ۱۱۰۰

سخن ناموزون را شعر گویند و سخن موزون را بدلاست بر سنی قید کرده شده اند اما سخن  
 موزون به معنی را شعر گویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آن که سخن موزون  
 و ال به معنی به قافیه را نیز شعر گویند و قافیه قصه موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد  
 اگر کلام موزون واقع شود و قافیه قصه موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر گویند  
 در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول علیه السلام علیه و سلم موزون واقع شده است  
 شعر باشد قوله تعالی جل جلاله ثم اقررتم و انتم تشدرون به ثم انتم هولاء القتلون به  
 و قوله علیه السلام الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگر چه در قرآن و حدیث  
 قافیه فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن واقع شده است و در حدیث موزون فاعلاتن فاعلاتن  
 فاعلاتن فاعلاتن به اما چون قافیه قصه موزونی آن نکرده است آنرا شعر نمی گویند و  
 اطلاق شعر بر قرآن و حدیث و حدیث و ابوالحسن خنصر نخوی رحمه الله علیه گفته است و شما  
 یعنی صاحب شعر است یعنی خدا و نبی شعر بخواند تا شعر یعنی صاحب شعر است یعنی خداوند خدایان  
 بر تقدیر نیست که شاعر مشتق بود و از شعر معنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر  
 مشتق بود و از شعر معنی لغوی که معنی شاعر دانسته و در اینجا بدیده باشد و شعر معنی  
 که شاعر را از آن جهت شاعر گویند که او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که  
 آن نوع کلام را غیر از نوعی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب توانیچ گفته اند  
 که اول که شعر گفت آدم بود و صلوة الله علیه و بیگویند که لغت آدم با اتفاق اهل علم ربانی بود  
 و شعر عربی که با آدم نسبت می کنند ترجمه شعر نیست که بلغت ربانی گفته است و در حدیث یسیر  
 و آنوقت که قایل یسیر رکعت و قاسم بن سلام بن ابوی رحمه الله که پیشوای اصحاب  
 تاریخ است گفته است که اول کسی که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح  
 پنجم است صلوة الله علیه و اکثر برانند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است  
 و بیت او نش نیست شعر نم آن پیل و مان و نم آن شیر یار به نام بهرام من و کینتم بومیل

سخن ناموزون را شعر گویند و سخن موزون را بدلاست بر سنی قید کرده شده اند اما سخن موزون به معنی را شعر گویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آن که سخن موزون و ال به معنی به قافیه را نیز شعر گویند و قافیه قصه موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد اگر کلام موزون واقع شود و قافیه قصه موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر گویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول علیه السلام علیه و سلم موزون واقع شده است شعر باشد قوله تعالی جل جلاله ثم اقررتم و انتم تشدرون به ثم انتم هولاء القتلون به و قوله علیه السلام الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگر چه در قرآن و حدیث قافیه فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن واقع شده است و در حدیث موزون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن به اما چون قافیه قصه موزونی آن نکرده است آنرا شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث و حدیث و ابوالحسن خنصر نخوی رحمه الله علیه گفته است و شما یعنی صاحب شعر است یعنی خدا و نبی شعر بخواند تا شعر یعنی صاحب شعر است یعنی خداوند خدایان بر تقدیر نیست که شاعر مشتق بود و از شعر معنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود و از شعر معنی لغوی که معنی شاعر دانسته و در اینجا بدیده باشد و شعر معنی که شاعر را از آن جهت شاعر گویند که او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر از نوعی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب توانیچ گفته اند که اول که شعر گفت آدم بود و صلوة الله علیه و بیگویند که لغت آدم با اتفاق اهل علم ربانی بود و شعر عربی که با آدم نسبت می کنند ترجمه شعر نیست که بلغت ربانی گفته است و در حدیث یسیر و آنوقت که قایل یسیر رکعت و قاسم بن سلام بن ابوی رحمه الله که پیشوای اصحاب تاریخ است گفته است که اول کسی که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح پنجم است صلوة الله علیه و اکثر برانند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است و بیت او نش نیست شعر نم آن پیل و مان و نم آن شیر یار به نام بهرام من و کینتم بومیل

و بعضی گفته اند اول شعر فارسی ابو قحس حکیم شندی گفته است و سندش همی از سمرقند است  
و بتیش نیست شعر آری کوی در وشت چگون و دوا چون ندارد یا چگون و دوا و چونی  
گفته اند که اول کسیکه در فارسی قصیده گفته است و بنیاد مداحی کرده و روکی بوده است  
و مطلع قصیده مع چند شعرش نیست نظم قصیده یا خوبی مولیان آید همی و بوی  
یار صربان آید همی و شاه سرو است بخارا بوستان و سرو سوسه بوستان آید همی و  
شاه ماه است و بخارا آستان و ماه سوی آستان آید همی و ای بخارا شاد باش و  
دیر زس و شاه روزی میمان آید همی **فصل** در بیان حاجت بعلم عروض و وضع  
و در تسمیه آن چون شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از  
میرانی نماز یا دت نقصان آن بآن میزان توان دانست و میزان شعر علم عروض  
معلوم میشود پس هر کس که در باب شعر دخل میکند خواه که گفتن شعر خواهد شناسختن آن براه  
لازم باشد که عروض بدانند و بدانند که استخراج علم عروض غلیل بن احمد بصری حمد الله کرده  
است و چنین میگوید که غلیل بن احمد روزی بر دوکان قصابی میگذاشت آواز کوچه بشنید  
شنید و چون آن نموتی بود متعجب از آن ایقاعی متناسب گفت و الله یظهر من هذا شیء یبکی  
سجای که ظاهر میشود از این حدیث چیزی و او را نشان استخراج علم عروض همان صورت شد  
و در نام کردن این علم بعروض قوال بسیار است بعضی میگویند که غلیل بن احمد را که باک  
زد و الله تعالی شرفنا بود که باین علم ملهم شد و یکی از اسامی که عروض است این علم را بکم  
که خداوند بخت توحید ترک بعضی گویند عروض معنی طرف است و چون این علم طرفی بعضی  
آزاد عروض نام کردند بعضی میگویند که در ترکیب این شعر که عین و اوهام است معنی  
است و چون باین علم ظاهر و پدید میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین جهت این علم  
نام نهادند بعضی میگویند که عروض لغت راه کشاده و دو کوه است و چنانکه از راهی که دو کوه  
به موضع میتوان رسید این علم نیز بدین معرفت شیر مستقیم و نیم است و بدین نام بکللام موزون نامند و



می توان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی میگویند که عروض یعنی بیت  
و همچنین که در برابر و آنچه از دپید می شود قطع بسیار است و درین علم نیز قطع بسیار است پس این است  
این علم را عروض گفتند و بعضی میگویند که چون جزء آخر مصلع اول بیت را عروض می گفتند چنانکه  
بعد ازین معلوم شود و این علم شتمل است بر معرفت آن جزء آخر پس این علم را باسم آن جزء  
آخر نامیدند چه که آن جزء کثیر الوقوع است و در بیان عروض بیان بسیار مذکور شد و ذکر عروض  
این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و بعضی میگویند که عروض فعل است یعنی مفعول  
یعنی معنی عروض این علم را از آن جهت عروض نامیدند که عروض علیه شعر است یعنی شعر را  
بر آن عروض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی این جزو را ترجیح کرده اند و بعضی جمله اول را  
فصل در بیان موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن خمیدگی کلامی  
است بهیزان بحر از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هر چه بهیزان بحر از بحر است باشد آن  
موزون است و آنچه بهیزان پنج بحر است نباشد ناموزون است و این خمیدن را تقطیع گویند  
در مصلح عروض بیان و تقطیع بیت چنان است که الفاظی که در آن بیت است از یکدیگر جدا سازند  
بر وجهی که هر مقداری از آن برابر باشد و وزن اجزای آن بحر که این بیت در آن بحر است  
و مناسب است یعنی معنوی تقطیع که پاره پاره کردن است و در تقطیع عدد حروف و حرکت سکون متبر است  
و خصوصیت حروف و حرکت که فتح و کسره و فتنه است یعنی زیر و زبر و پیش و خلف و شلا و لفظ  
طولی و بلبل و وزن فعلن باشد و هر حرف که تلفظ در آید آن متبر باشد و تقطیع اگر چه در کتاب  
نباشد و هر حرف که تلفظ در نیاید آن متبر نباشد و تقطیع اگر چه در کتابت باشد و حروف  
ملفوظ غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظ بعد ازین بمفصیل بیان کرده خواهد شد و سبب آنکه نامی  
تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب می باشد که حروف مصرعی زیادت باشد از مصرعی یا آنکه  
هر دو مصرع بر یک وزن باشد چنانکه شعر شست سرور اهل کرم مجلس خاص خود خوان آن  
خود خوان خوان خوان که خوان که خوان است و مصرع اول است و در وزن است و مصرع دوم چون



و در تقطیع نوشته نمیشود و بنصورت دل و لافاعلاتن رصبر طامعاعلن قوت کو فعلن  
 و اگر دو ملفوظ شود ساقط و در تقطیع چنانکه کل مے باید و دیدار یار و تقطیع عش کل  
 و دل می فاعلاتن باید و دی فاعلاتن و داریار فاعلاتن و دیگر او بیان فاعلاتن و ان او بیست  
 که دلالت میکند بر آنکه ما قبل و ضمه دارد مثل و تو و جو و همچو بیشتر است که این او ملفوظ نشود  
 چنانکه مے همچو تو کو در دوسر ادیکس و و در تقطیع نمیشود و بنصورت محبت کو مفتعلن  
 و دوسر مفتعلن دیگر می فاعلن و اگر ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه مے  
 دیگری و دوسر اکو مثل تو و تقطیع عش دیگری و در فاعلاتن دوسر اکو فاعلاتن مثل تو فاعلن  
 و دیگر او اتمام ضمه است و ان داریست که بعد از فاعل مفتوح است اما فتحه فاعل ضمه است بلکه  
 بومی از ضمه دارد و اتمام و لغت بویانیدن است و از تخبط او را و اتمام ضمه میگویی چنانکه  
 خواب و نور خواب من خوش بود و و در تقطیع نوشته نمی شود و بنصورت خواب غری مفتعلن  
 حاجی من مفتعلن خوش بود فاعلن و و اما اما می بیان حرکت است و آن ما است که  
 با خبر کلمه نمی چو نند و اما دلالت کند بر آنکه ما قبل با متحرک است و آن حرکت یا فتحه بود  
 و همچو خنده و گریه و نه و مانند آن و با کسره بود و همچو که وجه و سه و مانند آن پس اگر این  
 در میان مصراع واقع شود و ملفوظ نشود ساقط شود و در تقطیع چنانکه مے گشتی گرم  
 فاعلاتن خند کردی فاعلاتن و چنانکه مے گویاید فاعلین جمی گویاید فاعلین و و اگر  
 ملفوظ شود و حرکت کسره بجای او یا نویسد و در تقطیع بنصورت گرتی من مفتعلن چنانکه  
 مفتعلن اگر در آخر مصراع واقع شود و در حساب من ساکن باشد چنانکه مے غنچه پیش و لب  
 بسته و تقطیعش غنچه پیشی فاعلاتن و است لب فاعلاتن بسته فعلن و نامی بسته در برابر فعلین است  
 و گاه باشد که این تا در میان مصراع و در برابر حرف ساکنی از میران واقع شود و ساقط نشود  
 و تقطیع چنانکه مے خنده چه کنی گریه من و تقطیعش خنده و فعل کنی گریه فاعلن می  
 من فعلن و و اما با یا می ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود و چنانکه

درین مصراع اگر  
 بجای لفظ مثل غنچه  
 از پیش فعلین  
 می افتد و درین  
 لفظ غنچه  
 فاعلین است  
 و اگر در آخر  
 مصراع باشد

که در ای من  
 فاعلین است  
 و اگر در آخر  
 مصراع باشد  
 فاعلین است  
 و اگر در آخر  
 مصراع باشد  
 فاعلین است  
 و اگر در آخر  
 مصراع باشد  
 فاعلین است

سیفی از عشق او جدا نمیشین و در تقطیع نوشته نشود بدین صورت سیف از عشق  
 فاعلاتن قی او جدا مفاعلن نمیشین فاعلاتن و بعضی اینصورت را از قبیل اسقاط الف فصل  
 میدارند و میگویند که حرکت الف بیانتقل میشود و الف ساقط میشود و این مصرع چنین  
 تقطیع کرده میشود که سیف غیر عشق فاعلاتن و مقوی این سخن است آنکه در اکثر کتابها عروض  
 معتد علیه گفته اند که مثال یک مکتوب غیر لفظونی و کی و جی است اگر بیا نویسند پنج شان یکم  
 نیاورده اند اگر در نیتصوت یا افتادی بایستی که مثال دیگر آورده اندی که در کلام بسیار واقع  
 و ممکن نشدندی بمثالی که در غایت کمی است و نیز آنکه اگر اسقاط یا را و او تندی قطعه میکنند  
 که بعد از یا الف وصل باشد حرف دیگر پس بایستی همچنانکه گفتی احمد روست که بر وزن فاعلاتن  
 باشد گفتی جعفر را بود که بر وزن فاعلاتن بودی و نیست بر وزن مفعولات است و اگر یا مفعول شود قسط  
 نشود و تقطیع چنانکه است سیفی از دعا گو یان مجوز از او و تقطیع عشق نیست سیفی فاعلاتن  
 از دعا گو فاعلاتن یا مجوز فاعلاتن زار او فاعلن فصل در بیان نون ساکن بعضی از عروض  
 ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند و یا همچنان ساکن متبهر باشد آنکه هر  
 نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حرف مد و او ساکن با قبل مضموم و الف ساکن با قبل  
 مفتوح دیار ساکن با قبل کسوست همچو لفظ چون و جان و چین اگر در میان مصرع واقع شود  
 ساقط می شود و تقطیع چنانکه چون کنم و جان کنم و چین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلن  
 باشد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود که چون کنم فاعلن با کنم فاعلن می روم فاعلن اگر در  
 آخر مصرع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ای قد و لجوی تو سر و روان  
 تقطیع مثل ای قد و ل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن می روان فاعلاتن نون روان بر وزن  
 ت و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو یار و نور و عید یا دوم نون باشد  
 مد نباشد همچو امن دعون و چین و یا هیچ کدام نباشد همچو شکردان دو ساکن در  
 رین مصرع واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شود این جو و شکر گو همه بر وزن

بیان کنان  
 صورت از قبیل  
 اسقاط الف فصل  
 است این بیان  
 سیفی در بیان  
 فاعلاتن و مفعولات  
 الف فصل و در  
 نشود و مفعول شود

فصل در بیان  
 فاعلاتن و مفعولات  
 فاعلاتن و مفعولات  
 فاعلاتن و مفعولات  
 فاعلاتن و مفعولات

فاعلن باشد چرا که در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع ملفوظ و محسوب نباشد مگر الفنون  
 که هر دو بجای یک ساکن اند به جهت خفت حرف مد با نون ساکن در لفظ و اگر در آخر مصراع  
 واقع شوند در حساب و ساکن باشد چنانکه گوی یار و ملک امن و جای شکر همه بر وزن فاعلات  
 باشد و اگر بعد از حرف مد و حرف ساکن واقع شوند همچو کار دو گوشت و گشتاسب و مانند آن در میان مصراع  
 باشد اگر آن در ساکن در برابر یک متحرک باشد ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود و  
 تقطیع چنانکه **۵** کار و برکش گوشت بر گشتاسب را به تقطیعش کار و برکش فاعلاتن گوش  
 برکش فاعلاتن تاس را فاعلن و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن  
 متحرک شوند چنانکه **۵** رزم شود کار چون رزم شود گوشت که به تقطیعش رزم شود مفتعلن  
 کار و چون مفتعلن رزم شود مفتعلن گوشت که مفتعلن به اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند  
 ساکن آخرین ساقط شود و تقطیع چرا که در اوزان شعر بیع جاسه ساکن جمع نشوند چنانکه **۵**  
 تاجو سیفی تهای شمع مرا سر گریست به تقطیعش تاجو سیفی فاعلاتن بت ای سم فاعلاتن غلر  
 فاعلاتن گریش فاعلاتن فصل در بیان اجزای میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان  
 و ارکان مرکب اند از هول و هول که ارکان از ان مرکب است بنحصر اند در سه چهارم بیت و تمام  
 و فاعلاتن و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که  
 که اول و متحرک باشد و دوم او ساکن مجموع و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک  
 باشد همچون از اول را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفتند که یک متحرک و یک ساکن در  
 گفتن سبب است از دو متحرک و خفیف در لغت سبک است و ثقیل گران و تند نیز بر  
 دو نوع است و تند مجموع و تند مفروق و تند مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول و  
 متحرک بود و حرف آخر او ساکن همچو علی او چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود و تند مجموع  
 گفته اند که جمع در لغت گرد آوردن است و تند مجموع را و تند مفروق نیز گویند و قرن و  
 لغت پیوستن چیزی به چیزی بود و تند مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول او متحرک

بود و حرف میانه ساکن همچو راس چون هر دو متحرک و از هم جدا بودند و مقروق گفته اند که  
فرق در لغت جدا کردن است و فاصله نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری و  
فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول و متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جبل تنبونی  
و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار اول و متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو سکه تنبونی  
و چون صغری در لغت خود در ترست و کبری بزرگ تر پس کلمه چهار حرفی را صغری و کلمه پنج  
حرفی را کبری گفتن مناسب است و ابراهیم بن عبد الرحیم عروضی کلمه چهار حرفی را فاصله  
میگوید و بعد از بی نقطه و کلمه پنج حرفی را فاصله میگوید و بعد از بی نقطه بحسب آنکه یک حرف یا دو  
از فاصله و فصل در لغت افزون آمدن بود و این بنا را میگوید که هر دو را فاصله گویند و بعد از  
با نقطه و اول بصغری و دو درم را کبری قید کنند و همچنین فاصله بعد از بی نقطه را قید میکنند و  
بعضی فاصله را از سه اول نمی شمارند و فاصله صغری را مرکب از سبب تقیل و سبب خفیف میدانند  
و فاصله کبری را مرکب از سبب تقیل و سبب خفیف میدانند و فاصله کبری را مرکب از سبب تقیل  
و دو متجموع و مثال مجموع این شش اصل بحر بی این ترکیب است که لم اعلی راس جبل سکه و دو  
فارسی هر یک از این دو ترکیب از سر کوئی قافیه می گذرد و چون اهل مصفا کسی نگری و بتقدیم  
مفروق بر دو متجموع فصل در بیان و تجمید بیت و اجزای آن بدانند که بیت را از پنج بیت گویند  
که بیت در لغت خانه است و بیت شعر را بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موی پلاس بود  
و ابو العلامه صغری رحمه الله که از اکابر شعرای عرب است گفته است الحسن بن ظفر فی التنبیین  
رو نقه بیت من الشعر و بیت من الشعر یعنی رواج و خوبی در دو بیت ظاهر میشود و یکی بیت  
شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت میان این دو بیت عزت اعتبار است  
همچنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت اعتبار است  
نه در میان عرب مشهور است که رب بیت شعر خرم بیت نیز یعنی بسا بیت شعر می که  
بترست از خانه زو و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه بر وضع و کلی مخصوص

سبب دوسہ  
حرفی راوند  
وچار حرف

دانشگاه فاضل‌القدر

استمروا في هذا العمل

مخصوص است که هرگاه که آن وضع تغییر می یابد خانه بر حال خود نمی ماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است که هرگاه که آن وضع تغییر می یابد ناموزون می شود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه شائبه آنست که همچنانکه خانه ابتدائی است که از انجا دور می آیند و انتهائی است که با آنجا ساکن میشوند بیت را نیز ابتدائی و انتهائی است و بعضی وجه شائبه آنرا ساخته اند که همچنانکه مختصات صوری خانه نشیمن خود ساخته جلوه گرفته باشند و بیت نیز مختصات معانی از پس پرده عبارت جلوه گراند و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را بجانمانشی و قرار می هست صاحب بیت را نیز بیت خود الفسی و خرسندی هست و چون بیت را بجانمانشید کردن و خانه عربان صحرانشین مرکب از ریسمان و سیخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب ایمان بود و دود سیخ و فاصله ستون خیمه پس نام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خواندند و جزو و حرفی را سبب سه حرفی یادند و چهار حرفی را فاصله پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهت که کلمه و حرفی بسبب یکی حرف ضعیف تر است از کلمه سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف تر است از کلمه چهار حرفی همچنانکه ریسمان ضعیف تر است از سیخ و سیخ از ستون و بعضی گفته اند که فاصله و بلغت جدائی بیان و دامن خیمه است و نیز فاصله بضا با نقطه و بلغت پلاسی بود که خانه با پوشاندن پیش فاصله با نیمی یکی از اجزای خانه باشد یا که جزاء عظم خانه فاصل در میان ارکان اصلی بجا بداند که ارکانی که بجز ارکان مرکب است منحصر است در هشت فنون فاعلن مفاعیلن مستغفلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات لضم تا و ازین هشت رکن دور رکن خامسی یعنی پنج حرفی که فنون مفاعیلن است مرکبست از و تد مجموع و سبب خفیف پس اگر و تد مجموع مقدم باشد سبب خفیف فنون شود و اگر بر عکس بود یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر و تد مجموع فاعلن شود و چه شک نیست که چون این ابرو مقدم سازنی چنین گوئی که فنون بر وزن فاعلن باشد یا علقن ابرو مقدم سازنی چنین گوئی که علقن فاعلن بر وزن فاعلن باشد یا هر یک ازین دور رکن مرکبست از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی

چون شود که سبب این ارکان هم  
هشت وزن آید بر وزن فی چنین هم  
تاعلن مستغفلن متفاعلن فاعلاتن  
تاعلن مستغفلن متفاعلن فاعلاتن  
تاعلن مستغفلن متفاعلن فاعلاتن  
تاعلن مستغفلن متفاعلن فاعلاتن

و درکن که آن مفاعیلین مستغفلن است مرکب است از دو مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وقت  
مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلین شود و اگر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف  
مقدم باشد بر وقت مجموع مستغفلن شود و چه شک نیست که چون عیلین بر مقام مقدم می  
و عیلین بر مقام گوی بر وزن متغفلن باشد و یا علن بر وقت مقدم سازی علن متغفلن گوی بر وزن  
مفاعیلین باشد و در بحر محبت و در بحر خفیف متغفلن است مرکب از دو زمان و دو فرق و دو سبب  
خفیف بر وجهی که در تار مغروق در میان دو سبب خفیف باشد و عیلین او را از لام جدا نویسد  
باین صورت مستغفلن تا معلوم شود که سبب خفیف است و تفع و تدر مغروق است  
سبب خفیف و نیز این که تفع این مستغفلن فاعل علان است که در بحر مضارع است تدر مغروق  
انجا که مجوز در این شبهه را از یکدیگر جدا کرده شود و ظاهر خواهد شد که شمار الله تعالی در هر یک از این  
دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و درکن دیگر که آن مفاعیلین متفاعلین است مرکب از دو  
مجموع و فاصله صغری پس اگر دو مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعیلین شود و اگر عکس بود  
یعنی فاصله صغری مقدم باشد بر وقت مجموع متفاعلین شود و چه شک نیست که چون عیلین بر مقام مقدم  
مقدم سازد و علن بر وزن متفاعلین باشد و یا علن بر مقام مقدم سازی علن متفاعلین گوی  
بر وزن مفاعیلین باشد و هر یک از این دو رکن مرکب است از پنج متحرک و دو ساکن و درکن دیگر که آن فاعل  
مفعول است که ساز و تار مغروق و دو سبب خفیف پس اگر دو تدر مغروق مقدم باشد بر دو سبب  
خفیف فاعل آن شود و اگر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر تدر مغروق مفعولات  
شود و چه شک نیست که چون فاعل آن را بر فاعل مقدم سازی فاعل آن گوی بر وزن مفعولات باشد و آلات  
بر فاعل مقدم سازد و تدر مغروق بر وزن فاعل آن باشد و این فاعل آن است که در بحر مضارع میباشد و عیلین را  
باینکه از لام جدا سازد و در تار مغروق است علان و دو سبب خفیف و فاعل علان را در بحر مضارع  
از دو مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که در مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و بر این تقدیر فاعل آن  
موافق مفاعیلین باشد و در هر یک از این دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و این که آن

چرا کہ مستغنیان  
و فاعلان  
و دو عبارت

مقدمه



ارکان یا که بحسب صورت هشت اند و بحسب تقاردها عیال و تقاعیل و مقاعیل و فعال  
و شل و اشال و آجزاد ارکان و موازین و آوزان عروضی میخوانند و در اصول اوزان  
عروض پنج رکن انبج حرف کمره از هفت حرف بیشتر نیامده است **فصل** در بیان بحر بحر  
بدانکه بحر یک از کلمات ارکان یا از ترکیب بعضی بر بعضی حاصل میشود و نوزده است طویل و مدید  
بسیط و افراط کامل پنج بحر از هر مفاعیل مقصص بحسب تسبیح جدید و در تبخیر غنیت  
مشاکل تقارب متارک و ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و تدید و بسیط و افراط  
و کامل خاصه عرب است یا نیمه شعرای عم از فارسی و ترکی گویان دران بحر شعر  
کمره گویند از جهت آنکه اگر گویند ناسطیوع آید و شاید که ناموزون نماید و اگر چه موزون  
باشد چنانکه ظاهر خواهد شد آنجا که بیان این بحر کرده شود انشاء الله تعالی و منزه  
بحر خاصه عجم است که عرب دران شعر گویند و این جدید و مقرب و مشاکل است  
و یازده کسر دیگر مشترک است میان عرب و عجم **فصل** در بیان تسمیه  
مصرع و اجزای آن بدانکه اکثر برینند که شعر کم از یک بیت نباشد و هر بیت  
دو مصرع باشد و نیمه بیت را مصرع از ان سبب گویند که مصرع در لغت یک  
طبقه و یک پاره بود از و رد و طبقه و در مشابیه بیان بیست و دو طبقه است  
که هجست آنکه از و رد و طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فرزان کرد به  
و دیگرے و چون هر دو را بهم نرازان کنند یک در باشند از بیت نیز هر کدام  
مصرع را خواهند بود و دیگرے و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت  
باشد و رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض و رکن اول  
مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و هر کتی که در میان صدر  
عروض در آید و یا در میان ابتدا و ضرب باشد از احتشوا خوانند و معنی همد را است  
و معنی ابتدا آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند و اول مصرع دوم را ابتدا نامیدند تا از در فرقی

در بیان بحر بحر  
بدانکه بحر یک از کلمات ارکان یا از ترکیب بعضی بر بعضی حاصل میشود و نوزده است طویل و مدید  
بسیط و افراط کامل پنج بحر از هر مفاعیل مقصص بحسب تسبیح جدید و در تبخیر غنیت  
مشاکل تقارب متارک و ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و تدید و بسیط و افراط  
و کامل خاصه عرب است یا نیمه شعرای عم از فارسی و ترکی گویان دران بحر شعر  
کمره گویند از جهت آنکه اگر گویند ناسطیوع آید و شاید که ناموزون نماید و اگر چه موزون  
باشد چنانکه ظاهر خواهد شد آنجا که بیان این بحر کرده شود انشاء الله تعالی و منزه  
بحر خاصه عجم است که عرب دران شعر گویند و این جدید و مقرب و مشاکل است  
و یازده کسر دیگر مشترک است میان عرب و عجم **فصل** در بیان تسمیه  
مصرع و اجزای آن بدانکه اکثر برینند که شعر کم از یک بیت نباشد و هر بیت  
دو مصرع باشد و نیمه بیت را مصرع از ان سبب گویند که مصرع در لغت یک  
طبقه و یک پاره بود از و رد و طبقه و در مشابیه بیان بیست و دو طبقه است  
که هجست آنکه از و رد و طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فرزان کرد به  
و دیگرے و چون هر دو را بهم نرازان کنند یک در باشند از بیت نیز هر کدام  
مصرع را خواهند بود و دیگرے و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت  
باشد و رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض و رکن اول  
مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و هر کتی که در میان صدر  
عروض در آید و یا در میان ابتدا و ضرب باشد از احتشوا خوانند و معنی همد را است  
و معنی ابتدا آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند و اول مصرع دوم را ابتدا نامیدند تا از در فرقی

باشد میان نام این دور کن اگر چه آنچنان نیچو باشد که عکس این گردندی اول بیت است  
ابتدا گفتندی و اول مصراع دوم را بعد روه و وض گفتن رکن آخر مصراع اول بحجت است  
که عرض رنفت ستون خمیه است و همچنین که بنای خمیه و ثبات آن بر ستون است بنا بر بیت نیز  
برین رکن است که تا این رکن قرار نیا بدو مصراع با و تمام نشود معلوم نمیشود که بیت در کدام  
بحجت و هر چه وزن است و ضرب گفتن مصراع دوم بحجت است که ضرب رنفت یعنی نوع و مثل است  
و ضرب مثل و مانند عرض است در یک هر دو آخر مصراع اند و نیز از انزایات مثل یکی یکبار اند  
بحجت رعایت تافیه در همه جشود رنفت آگین بالش است پس از ای میان را بشو گفتن  
مناسب باشد فصل در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم باشد غیر سالم باشد  
رکن سالم است که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد یعنی زیاد و نقصان  
رکن غیر سالم است که در تغییر می واقع شود یا زیاده یا کم کردن چیزی بر وی یا کم کردن چیزی از وی  
زیاده چنانکه در میان لام و فون مفاعیلین مثلاً الف یاءت سازی مفاعیلان گوئی اما  
نقصان چنانکه فون و حرکت لام مفاعیلین را بین راری مفاعیل گوئی در رکن غیر سالم هر چند  
گویند و تغییر یک در رکن واقع شود آنرا از حالت گویند که سمر زهت و زحان جمع زهت است فتح زایه  
ما و زهت در لغت از اصل در نهادن است چنانکه سمر زهت گویند تیر را که از نشانه یکبار و فون یک  
نیست که چون رکنی تغییر یابد از اصل خود و در افتد و عادت عرفیان چنین است که رکن تغییر از حالت  
بلفظ جمع نه حرف بلفظ مفرد فصل در بیان مجوز بدانکه مجوز لغت در است و در اصطلاح عروض  
هر طائفه و پارو از کلام موزون را که شتمل است بر چند انواع شعر آنرا مجوز میگویند بحجت آنکه چنانکه  
در یاشتمل است بر انواع چیزها از در و در جان و نبات و حیوان هر مجوزی از مجوز عرض شتمل است  
بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه شابهت است که همچنانکه کسی  
در یافتاد و میران و سرگردان میشود و کسیکه در بحر شعر افتاد و بحجت تغییراتی که در ارکان و وضو  
میخیزد و در ترومی افتد که این چه تغییر است و این چه وزن بحر شمس سالم این بحر از ان

لحظیم از ای با نقطه مخفی یا نقطه از ای



بر و مفاعیلن شد و تحت مفاعیلن زد و مفاعیلن بر و نشد مفاعیلن بودیم مفاعیلن که  
 بود که مفاعیلن از است غم مفاعیلن زد و نشد مفاعیلن قبض شد و مفاعیلن از مفاعیلن حرف پنج  
 ساکن است و چون بای مفاعیلن بقید مفاعیلن بماند و آن رکن را که قبض در واقع است  
 مقبوض گویند بجهت آنکه حرف از و گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است مقبوض  
 گفتن این وزن آن جهت است که همه ارکان از مقبوض اند و همچنین در کتی اگر حافی  
 واقع است آن وزن را باسم آن رکن خوانند بجهت آنکه اگر در رکن شتر واقع است آن وزن را  
 شتر گویند اگر در کتی خرب واقع است آن وزن را خرب گویند و برین قیاس اسم آن رکن  
 که تغییر در واقع است یا بعینه اسم مقبوض باشد بجهت قبض یا بر وزن فعل باشد شتر  
 خرب بجهت خرب قبض مسیح مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
 پری ندارد و ای صنم بر شوی چنین بپوش و ازین پس که به بود زحور عین به  
 تقطیعش پری ند مفاعیلن روی صنم مفاعیلن بر و نشی مفاعیلن چینی مفاعیلن انباش  
 و بد مفاعیلن ازین پس مفاعیلن که به بود مفاعیلن زحور عین مفاعیلن انباش  
 و خرب مقبوض مسیح است چرا که چون مفاعیلن را قبض و تسبیح کند و مفاعیلن شود و  
 باقی ارکان مقبوض اند بجهت خرب مفاعیلن شتر مفاعیلن مفاعیلن چهار بار نشانی  
 سر و من می نشین خانه را گلستان کن و یک و دو جام می در کش و در نوش گردان  
 کن و تقطیعش سر و من فاعیلن می نشی مفاعیلن خان را فاعیلن گلستان کن مفاعیلن  
 یک و دو جام فاعیلن می در کش مفاعیلن و در نو فاعیلن ش گردان مفاعیلن شتر و مفاعیلن  
 اند از صنم و بای مفاعیلن تا فاعیلن بماند و آن رکن را که شتر در واقع است شتر گویند  
 شتر آنکه شتر در لغت نقصان و سب است و چون از کلمه فی از اول حرفی از میانه افتاد  
 عین نقصان پذیرفت و میوب شد و این جا چهار رکن شتر است و چهار رکن که هر پنج  
 ازین فقره مفاعیلن چهار بار نشانی شد و دل باز بجهت آنکه می آید بیمار بهوش آمد و دان

مفاعیلن از مفاعیلن  
 مفاعیلن از مفاعیلن  
 مفاعیلن از مفاعیلن

مفاعیلن از مفاعیلن  
 مفاعیلن از مفاعیلن  
 مفاعیلن از مفاعیلن

مفاعیلن از مفاعیلن  
 مفاعیلن از مفاعیلن  
 مفاعیلن از مفاعیلن

مفاعیلن از مفاعیلن  
 مفاعیلن از مفاعیلن  
 مفاعیلن از مفاعیلن

مفاعیلن از مفاعیلن  
 مفاعیلن از مفاعیلن  
 مفاعیلن از مفاعیلن



مقصود تخرج متمم اُخر بکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل مفعولین  
 و بارشالش مولف گوید ۵ ای شیخ عراره خرابات نمودی ۵ بمجوبت ۵ لم باو در آت  
 نمودی ۵ بقطعیست ۵ شیخ مفعول مراره مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی مفعولین ی  
 مفاعیل مفعول ۵ لم باو مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی مفعولین و حذف در اصطلاح اند  
 سبب خفیف است از آخر کن چون از مفاعیلین این اینه از می مفاعی بهمان مفعولین بجای  
 آن نماند محبت آنکه چون لام و نون مفاعیلین او فتاد لفظ مصل باقی ماند پس لفظ استعمل  
 که در وزن اوست بجای آن نهادند چنانکه گذشت در ضرب ناممکن است لفظ یا نونین بجای  
 آن لفظ نند که موافق استعمال کلام عرب شود و آن رکن را که حذف در واقع است محذوف  
 گویند و محذوف در لغت اسپم بریده است و اینجا صدر و ابتداء اُخر بکفوف و  
 عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین  
 هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر این که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن خردی  
 مفعولین از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و تخرج متمم بکفوف مقصود مفاعیل  
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل و بارشالش ۵ زهی حسن زهی روی و زهی نور و زهی ناز  
 زهی خط و زهی خال و زهی مور و زهی مار ۵ بقطعیست ۵ حسن مفاعیل زهی رکن مفاعیل  
 زهی نور مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل  
 ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل  
 مفاعیل مفاعیل مفعولین و بارشالش ۵ مر عشق و تا کرد و بنگام جوانی ۵ چرا باز نه پرسی تو ز عالم  
 جویدانی ۵ بقطعیست ۵ مر عشق مفاعیل و تا کرد مفاعیل بنگام مفاعیل جوانی مفعولین ۵  
 ناعیلین پرسیت مفاعیل ز عالم ۵ مفاعیل بدانی مفعولین اینجا عرض فرمودند  
 مدرس عالم مفاعیلینش بارشالش ۵ قناعت گنج آباد است اگر دانی ۵ از  
 مانی توانی زد و گردانی ۵ بقطعیست ۵ قناعت کن مفاعیلین ج آبادش مفاعیلین اگر دانی مفاعیلین

تخرج متمم اُخر بکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل مفعولین  
 و بارشالش مولف گوید ۵ ای شیخ عراره خرابات نمودی ۵ بمجوبت ۵ لم باو در آت  
 نمودی ۵ بقطعیست ۵ شیخ مفعول مراره مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی مفعولین ی  
 مفاعیل مفعول ۵ لم باو مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی مفعولین و حذف در اصطلاح اند  
 سبب خفیف است از آخر کن چون از مفاعیلین این اینه از می مفاعی بهمان مفعولین بجای  
 آن نماند محبت آنکه چون لام و نون مفاعیلین او فتاد لفظ مصل باقی ماند پس لفظ استعمل  
 که در وزن اوست بجای آن نهادند چنانکه گذشت در ضرب ناممکن است لفظ یا نونین بجای  
 آن لفظ نند که موافق استعمال کلام عرب شود و آن رکن را که حذف در واقع است محذوف  
 گویند و محذوف در لغت اسپم بریده است و اینجا صدر و ابتداء اُخر بکفوف و  
 عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین  
 هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر این که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن خردی  
 مفعولین از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و تخرج متمم بکفوف مقصود مفاعیل  
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل و بارشالش ۵ زهی حسن زهی روی و زهی نور و زهی ناز  
 زهی خط و زهی خال و زهی مور و زهی مار ۵ بقطعیست ۵ حسن مفاعیل زهی رکن مفاعیل  
 زهی نور مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل  
 ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل ۵ حسن مفاعیل  
 مفاعیل مفاعیل مفعولین و بارشالش ۵ مر عشق و تا کرد و بنگام جوانی ۵ چرا باز نه پرسی تو ز عالم  
 جویدانی ۵ بقطعیست ۵ مر عشق مفاعیل و تا کرد مفاعیل بنگام مفاعیل جوانی مفعولین ۵  
 ناعیلین پرسیت مفاعیل ز عالم ۵ مفاعیل بدانی مفعولین اینجا عرض فرمودند  
 مدرس عالم مفاعیلینش بارشالش ۵ قناعت گنج آباد است اگر دانی ۵ از  
 مانی توانی زد و گردانی ۵ بقطعیست ۵ قناعت کن مفاعیلین ج آبادش مفاعیلین اگر دانی مفاعیلین

باقی بهین قیاس میدان و این وزن رمدس لزان جهت گویند که شش رکن دارد  
 هج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و بارشانش مولف گوید  
 یکجه از درومندان تو یایم و بیاتاور و مندیهما نمائیم و تقطیع یکجه از در مفاعیلن برسد  
 مفاعیلن تو یایم مفاعیلن باقی بهین قیاس میدان اینجا عرض و ضرب مقصور باقی  
 ارکان سالم هج مسدس مخزوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن و دوبار شانش مولف  
 گوید و ناو عرش رنج ما کشیدی و کرم کردی و زحمتها کشیدی و تقطیع و لاو عرش  
 مفاعیلن فزخی مفاعیلن کشیدی فعولن باقی بهین قیاس میدان اینجا عرض و ضرب  
 مخزوف است باقی ارکان سالم هج مسدس مکفوف مقصور مفاعیلن مفاعیلن  
 دوبار شانش و بنا خیز و بیار آن می خوشبوی و که هم رنگ بود با گل و در و در و تقطیع بنا خیز  
 مفاعیلن بیارام مفاعیلن نخسبوی مفاعیلن باقی بهین قیاس میدان اینجا عرض و ضرب مقصور  
 است و باقی ارکان مکفوف هج مسدس مکفوف مخزوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن و بار  
 شانش و لا از رجا کاری نگاری و جزا از دم کاری و تقطیع و لا از رفاعیلن جفا کاری  
 مفاعیلن نگاری فعولن و باقی بهین قیاس میدان اینجا عرض و ضرب مخزوف و از قبایع این  
 و وزن بیت تا موزون نشود زیرا که رکن آخر یکی مفاعیلن و رکن آخر دیگر فعولن است هج  
 مسدس لخر مقبوض مفعول مفاعیلن مفاعیلن و دوبار شانش ای از فرقه تو زنده و جانها  
 اے درد تو کمیای در ماتا و تقطیع شش اے از مفعول شش مفاعیلن ندر جا مفاعیلن باقی  
 بهین قیاس میدان اینجا صدر و ابتلا خرب است و شش مقبوض عروض ضرب سالم هج مسدس  
 خرب مقبوض مقصور مفعول مفاعیلن مفاعیلن و دوبار شانش مولف گوید و گفتی  
 لب من چو آبیدن است و خود کو مزه در کجای نیست و تقطیع شش گفته مفعول بن جان  
 مفاعیلن گیر است مفاعیلن خود کو مفعول در کجا مفاعیلن یا نیست مفاعیلن اینجا صدر و ابتلا  
 خرب است و شش مقبوض عروض ضرب مقصور است هج مسدس لخر مقبوض مخزوف







قوی گذرم چه نیست ره سوی تو ام برآم و درمی نگرم به قطع فیض فغان کنا مفاعیل هر بحر  
مستقلان گوی تو مفاعیل بگذرم مستقلان باقی قطع بهمین نوع بدان اینجا چهار کس مجنون  
مقدم است بر چهار کس مطوی بجز هر چه مسدس سالم است مفعول شیش بارشالشش گوید  
سه سانی بعشرت گوش در دوران گل و گداز از کف جام با پایا نکل به قطع شش سانی بعش  
رت گوش در مفعول دوران گل مستقلان باقی قطع بهمین نوع بدان جز مسدس مطوی مستقلان  
شش بارشالشش گوید نیست مراد از تو نگار ادگری و می کنی هیچ بحالم نظری به قطع نیست  
عرام مفعول جز تو نگار مفعول ادگری مستقلان باقی قطع بهمین نوع بدان جز مسدس مجنون  
مفاعیل شش بارشالشش کنون که گرد از بهار خوش ملو: فزون شود و به دل اندرون  
مفاعیل قطع کنون که گرد مفاعیل دوز به مفاعیل خوش بود مفاعیل: باقی بهمین نوع بدان  
و میشاید که شش مفاعیل را پنج مسدس مقبوض اند: همچنانکه می شاید که هشت مفاعیل را  
از جز شش مجنون دارند و ضابطه است که چون یک وزن را از دو بحر توان داشت از  
هر بحر می که آن وزن آسان تر گرفته میشود از آن بحر داشتن اولی است و شک نیست که  
مفاعیل را از مفاعیل گرفتن آسان تر است از آنکه از مستعمل گیرند از جهت این شش  
این وزن را در پنج آورده اند و مسدس شش را در جز بحر مثل سالم این بحر را از آن جهت  
رمل گویند که رمل در لغت حصیر یافتن است و چون ارکان این بحر را و ندی در میان  
و سبب است و دو سبب در میان دو دو گویند که او تا و او را با سبب یافته اند و همچنانکه  
حصیر از لبها نمایا فستاد و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع درین وزن  
واقع است پس ازین جهت این بحر را رمل نامیدند و بعضی گفته اند که رمل از رملان گرفته اند  
و رملان بفتح را و میم در لغت دویدن شتر بود و شتاب بواسطه آنکه سبب خفیف آخر کن اول  
تد است بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن آن سرعت و شتابی هست  
و این سبب این بحر را رمل خوانند و اصل این بحر هشت بار فاعلان است

شالش شکل دل بر دهن که تو داری نباشد و لبر ری را به خواب بند بیا می شمت کم بود  
جادوگری را تقطیع شکل دل بر فاعلاتن و ن که تو دافاعلاتن ری نباشد فاعلاتن لبر ری را  
فاعلاتن باقی بهمین قیاس میدان رمل ششم سیلج فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
دو بار شالش تا یکی گیم بزاری همچو ابر نو بهاران ناز میزند و چه سرت زرق و کلخاران و تقطیع  
تا یکی گرافاعلاتن هم بزاری فاعلاتن همچو ابر نو بهاران فاعلاتن سیلج همچنانکه  
دستی زیادت کردن الف است بر سبب تخفیف آخر رکن چون در تن که در فاعلاتن الف  
زیاده سازند فاعلاتن شود فاعلیان بدو یا بجای آن نمیشد بحجت آنکه نامی نیست در میان  
کلمه واقع نشود در غیر تخنید و اینجا عرض ضرب سیلج است و باقی ارکان سالم از اجتماع این دو وزن  
بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی  
فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود  
و همچنین است حال فعلاتن با فاعلیان رمل ششم مجنون فعلاتن شش بار شالش  
شکرت راشد اگر چه سپه مورد مرتب به کسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب به تقطیع شکرت را  
فعلاتن شد گرچه فعلاتن سیسی مو فعلاتن مرتب فعلاتن باقی تقطیع را بهمین نوع و آن جناب  
همچنانکه دستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بقیه فعلاتن بماند  
و اینجا همه ارکان مجنون اند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن و چنین بود که فاعلاتن فعلاتن  
فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد  
میان دو وزن مگر باین که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن از اجتماع  
آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مجنون را بر شانزده رکن نیا کرده اند چنانچه  
خواج عصمت الله بخاری رحمه الله فرماید رنگ خسار در گوش خط و خد و قد و عار  
و خال لببت ای سر و بری روی سمن بر به شفق و کو کب شام و سیم و طوطی و گلزار ایشیت  
و هلال طرب چشمه کوشه تقطیع رنگ خسار فاعلاتن روزی گو فعلاتن خط و خد فعلاتن قد و عا



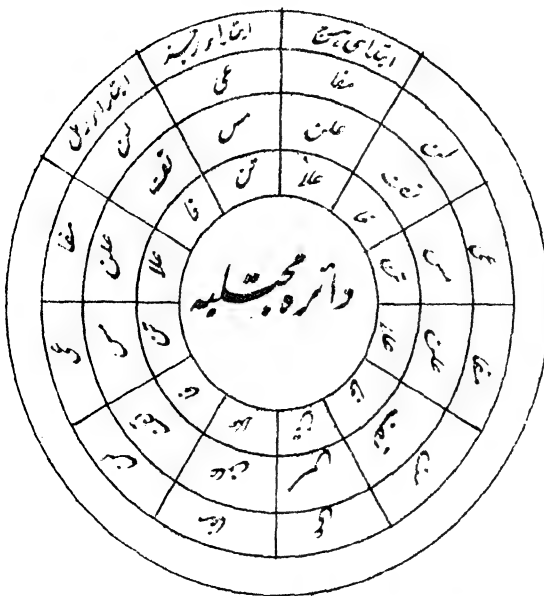
است و چون الف و فون از دو طرف فاعلاتن بقیه بدانند صورت که پیش ازین بود بماند  
 اینجا که سب را بعد از تشکیل کردن آن رفتار که دارد نمی ماند و اینجا چهار رکن مشکوک است  
 و چهار رکن سالم رمل ششم مشکوک مسبیغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دوبار  
 بشمارش **بی** منم و خیال بازی شب و روز با جوانان و خط خوش تو با خود رقم خیال  
 خوانان و تقطیعش منم و فعلات یال بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان  
 باقی تقطیع برین قیاس از اینجا عرض ضرب مسبیغ است رمل ششم مجنون مسبیغ فاعلاتن  
 فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن **بی** روزگار است که در خاطر منم و  
 فلان است و روزگار منم و زمان پریشانش زلفت و تقطیعش روزگار منی فاعلاتن  
 سگت رفتار منم و فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن باقی تقطیع برین قیاس اینجا مسبیغ  
 ابتدا سالم است و شوا مجنون و عرض ضرب مجنون مسبیغ و اگر صدر و ابتدا نیز مجنون  
 وزن او چنین بود که فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن رمل ششم مجنون مقصور  
 فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن دوبار بشمارش مولف گوید **بی** چاره بجز تو سازم و  
 دیگران و آه تا چند کشم به تو محالی و گران و تقطیع چاره بجز فاعلاتن سازم فعلاتن  
 بوضالی فعلاتن ذکران فعلاتن باقی تقطیع برین قیاس چون فاعلاتن مقصور را خبر کنند  
 فعلاتن بماند رمل ششم مجنون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن کسیر عین  
 دوبار بشمارش مولف گوید **بی** که چه مقصود بلامی و نیست مرا و هیچ غم نیست که مقصود نیست  
 مرا و تقطیع که مقصود فاعلاتن و بلا فی فعلاتن رمل ششم فعلاتن تمر فاعلاتن باقی تقطیع برین قیاس  
 چون فاعلاتن محذوف را چند کنند فعلش بود رمل ششم مجنون مقصود فاعلاتن فعلاتن  
 فعلاتن فعلاتن کسیر عین و دوبار بشمارش مولف گوید **بی** ساخت برگ طرب عیش میا نرگش  
 تا کشد باد و فی ساغ صبا نرگش تقطیعش شاخ برگی فاعلاتن طرب عی فعلاتن شش میا فعلاتن  
 نرگش فعلاتن باقی تقطیع برین قیاس قطع در فاعلاتن سلطان است که سبب عین خود را که است همینند

از مجموع او که علامت زن ساکن اورا که الف است هم بیندازند و حرف پیش از الف را  
که لام است ساکن بر آن اندازند پس فعل شود فعلن سجا آن نیست بجهت آنکه هر کس ساکن شود فعل  
موزن را فقط با نمون بنام آن گذشت و در حد فاعلاتن آن رکن را که قطع در واقع است  
مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است و چون این حالت در وند است و انداختن چیز از وند که  
میست بریدن میباشد این حالت را قطع گفتن مناسب بود و مل مجنون مقطوع مسبق  
فاعلاتن فعلاتن فعلان و دوبار مثالش مؤلف گوید پس ازین که بر بیت نخل  
مسبقیم چون گل بر کوچه دیدیم از و دیدیم قطع پیشتر می گوید فاعلاتن چه بر بیت فعلاتن  
مجموعی فعلاتن دیدیم فعلان باقی قطع برین قیاس چون فعلن قطع نشیند کند فعلان شود  
از اجتماع این چهار وزن بایکدیگر بیت ناموزون شود و همچنین هر جا که تفاوت بین میان چند رکن  
مگر آن دو که یکی را رکن آخر و فعلات باشد و دیگری فعلن و دیگری فعلان  
از اجتماع این اوزان بیت ناموزون شود و مل مسبق سالم فاعلاتن نشیند بار مثالش  
ای نگارین روی دلبران ماتی پنج مکن پنهان چون در جان ماتی قطع ای نگار  
فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن زان ماتی فاعلاتن باقی قطع برین قیاس مل مسبق  
مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار مثالش مؤلف گوید معا باسم سرب  
تا لب او دیدم می در شراب و از شکت می نماید اجتناب قطعیش تا لبی او فاعلاتن  
دیدم می فاعلاتن در شراب فاعلاتن باقی قطع برین قیاس انجاء وضع ضرب  
مقصود است و باقی ارکان سالم مل مسبق محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
دوبار مثالش مؤلف گوید گفت زاهد از بستم و در خیر گفتش زهار نام و در قطع گفت  
اتن از بستم فاعلاتن و در فاعلاتن باقی قطع برین قیاس انجاء وضع ضرب  
مل مسبق مجنون مقصود فاعلاتن فعلاتن فعلاتن و دوبار مثالش شکرین  
نست و اگر چه شکرین مکان نمک است قطعیش شکرین فاعلاتن است فی فعلاتن

قطع ای نگارین روی دلبران ماتی پنج مکن پنهان چون در جان ماتی قطع ای نگار  
فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن زان ماتی فاعلاتن باقی قطع برین قیاس مل مسبق  
مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار مثالش مؤلف گوید معا باسم سرب  
تا لب او دیدم می در شراب و از شکت می نماید اجتناب قطعیش تا لبی او فاعلاتن  
دیدم می فاعلاتن در شراب فاعلاتن باقی قطع برین قیاس انجاء وضع ضرب  
مقصود است و باقی ارکان سالم مل مسبق محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
دوبار مثالش مؤلف گوید گفت زاهد از بستم و در خیر گفتش زهار نام و در قطع گفت  
اتن از بستم فاعلاتن و در فاعلاتن باقی قطع برین قیاس انجاء وضع ضرب  
مل مسبق مجنون مقصود فاعلاتن فعلاتن فعلاتن و دوبار مثالش شکرین  
نست و اگر چه شکرین مکان نمک است قطعیش شکرین فاعلاتن است فی فعلاتن

نمکست فعلات باقی تقطیع برین قیاسل چا صدر و ابتدا سالم ست و حشو مجنون و مردود ضرب  
 مجنون مقصود بر مل مسدس مجنون مخدوف فاعلاتن فعلاتن فعلن یکده عین و بار  
 مثالش ۵ اگر سخن زان لب چون نوش شود پیسته را خنده فراموش شود و تقطیعش ۵  
 سخن را فاعلاتن لب چون نوش شود فعلن باقی تقطیع برین قیاسل نجاع و  
 و ضرب مجنون مخدوف ست بر مل مسدس مجنون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن یکده عین  
 عین و بار مثالش ۵ مردی تر گسل و میداند و جا دوی غمزه اویتخواند و تقطیعش مردی  
 فاعلاتن گسل و می فعلن باقی تقطیع برین قیاسل نجاع و ضرب مقطوع مل  
 مسدس مجنون مقطوع مسدس فاعلاتن فعلاتن فعلان دو بار مثالش ۵ ای که رو  
 تو حیات جانست و دیده جارت شرو جامی است و تقطیع ای که روی فاعلاتن تجمانی  
 فاعلاتن جانست فعلان و اینجا و ضرب مقطوع مسدس فصل در بیان فاعلاتن  
 چون هر یک از مفاعیلن و متفعیلن فاعلاتن مرکب است از دو تجموع و دو سبب خفیف پس حرف  
 و حرکات و سکنات اصل برین سبب که نبح و رجز و رمل است برابر باشد چنانکه یک سطرع هر بحر  
 بست و هشت حرف باشد شانزده مخوک و دوازده ساکن پس اگر این بست و هشت حرف را  
 بر خط دائره نویسی و از دو تجموع آغاز کنی و بر سبب خفیف دو م تمام سازی و گوئی  
 که مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا بحر نبح باشد و اگر مفاک زاری و اریلین  
 آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و وزن  
 چهار بار متفعیلن شود که پس بحر رجز است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی  
 و بر مفاعی تمام سازی و گوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی و وزن  
 چهار بار فاعلاتن شود که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سبب بحر از یک آره برین  
 مے آید باین معنی است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را فاک و تفلیک  
 بحر گویند و تفلیک در لغت از هم کشادن است و صورت دائره نیست

۲۷  
 از این کلمات و  
 احوال و  
 ۲۷



سے فہم سرے بغیر ہمیں سکون نون موقع میں ہے لفظ زبان سے لفظ ۱۱ مندرج

**فصل**  
در خط و کتابت  
که در خط و کتابت هر حرفی که باید از کتب و جواز مقدم بیان نماید  
بجایگاه آن آید که اگر خط  
چهار دانگ و دو سانسد  
میان میان خط و خط  
۱۲

و این و آره را تجملیه بفتح لام از نجهت گویند که انقلاب و لغت چیزی از جای بجای برود  
است و ارکان این سه بحر را زجور و آره مختلفه گفته اند فعاملین را از بحر طویل مستفعلن را  
از بحر بسیط و فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی گفته اند حلیب بکون لام و فتح او و لغت کثرت و  
بسیارست و انواع این سه بحر بسیارست پس باین مناسبت این آره را چنین گفته اند عجم این آره را  
مؤلفه نامیده اند که بجهت آنکه این سه رکن را یکدیگر اللفتی و موافقتی هست و در کسب این بحر  
در بیان اجزای ارکان بحر شش ششمین طوی موقوف مفتعلن فاعلان چهار بار اثنا عشر لغت  
گویند سه آنکه و لم صید اوست میثر کانیست و دست بخوتم نگار کرده کانیست و تقطیع اللم  
مفتعلن صید اوست فاعلان میثر کما مفتعلن بی ثمت فاعلان و باقی تقطیع برین قیاس  
این بحر مستفعلن مفعولات است یعنی ناچار بار بار ما چون مستفعلن را می کنند مفتعلن شود  
نذشت و در بحر جز و وقف و لغت باز گشتادون بود و در اصطلاح سنا که در این بحر  
مست و آن رکن را که وقف در واقع است موقوف گویند چون تمامی مفعولات را وقف





بجای آن نبند قیاس آن بود که فعل سکون عین بجای او نهادند و اما چون فعل قبل بود  
 و حرف اول میزان را که فاعلین است گرفتند و الف در میان گذاشتند و سجا لات نهادند  
 تا رعایت خفت و حرف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکن را که جود در و صحت  
 مجدوع گویند و مولانا شمس الدین محمد قیس از می رحمة الله که مقتضای این سخن گفته است  
 که این هم این زحاف را لائق نیست و انجماء و وضع فرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی  
 فلسفیه ششمین مطوی منجور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع و بارشالش بدیت چون غم حیران  
 ندرت نهایت بی عاقبت اندوختن کرد و در سر بیت قطعیعش جو غم هیچ مفتعلن ان او فاعلات  
 و اش نه مفتعلن بیت فع باقی او برین قیاس فهم کنی تجرد در اصطلاح انداختن هر دو بیت تایی  
 مفعولات بود و لا بماند فع بجای آن ننند که و حرف اول میزان است و بعضی سجا سبب غنی  
 که از رکن باقی ماند فعل یضم فانبند چرا که و حرف میزان است و فعل رکلام عرب یعنی نالان آید  
 و فع مستعمل نیست و آن رکن را که نحو در و واقع است نحو گویند و تجرد لغت گو برید است آگود یا  
 ازین رکن و قی پیش نماند است بحجت بسیاری انداختن حرف از و انجماء و وضع فرب تجرد  
 و از جماع این دو وزن بدیت ناموزون نشود فلسفیه سمس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فع و بار  
 مثالش بدیت شاهجهان با و تا زمانه بود که زکرش غلطی نشا و مانده بود و قطعیعش شاهجهان مفتعلن  
 با و تا فاعلات مانده مفتعلن باقی او برین قیاس فهم کنی انجماء ارکان مطوی انداختن سجا  
 مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعول و بارشالش بدیت بسکه بدیت اسیر شد جانم بی  
 گر بگذاری اگر بخت نتوانم و قطعیعش پس که بمو مفتعلن بیت اسیر فاعلات شد جانم مفعول  
 باقی او ازین قیاس فهم کنی قطع و در غیر فاعلاتن با اصطلاح آنست که از و تد مجبور حرف  
 ساکن بیندازد و حرف پیش از و را ساکن سازند پس چون مفتعلن را قطع کنند مفعول  
 این که لفظ با تنوین است بجای آن نبند و چون مفعول را از متفعول بکشد مقطوع  
 یند بحر مضارع شمن اخر ب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش مولف گوید

بدیت سیفی گدازان شد و شهر آن پریر و تار و زبانی دوران آید بجان و قطع فیصله  
مفعول از شد فاعلاتن و شهر مفعول پریر و فاعلاتن میدان طریق تقطیع برین قیاس  
اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن از خبر بکن مفعول شود  
بضم لام چنانکه گذشت و بحر هج و اینجا چهار کن از خبر است چهار کن کلام و این بحر از جهت  
گویند که مضارعت و لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح است و آنکه جزو دوم این بحر  
شتمن است بر وزن مفعول فاعلاتن است با و شتمن است بر فاع و جزو دوم  
منسرح مفعولات است بضم تا و شتمن است بر لات و طلیل بن احمد که در وضع این فن است گفته است  
که این بحر با وسطه مشابهت بحر منسرح مضارع خواندم و وجه مشابهت آنست که در ارکان بحر  
سبحا و تا و مقدم انداز سبب مضارع شتمن از خبر سیع مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان و با  
شمالش مولف گوید بدیت اگر اعتقاد آن متما کما و زیادت و تا نیم هر ویش مقصود و عقاید  
تقطیع کرعت مفعول تا و اما مفعولاتن با ما مفعول موزیاد است فاعلیان طریق تقطیع  
باقی برین قیاس چون فاعلاتن تسمیع کنند فاعلیان شود و چنانکه گذشت و بحر مل مضارع  
شتمن از خبر مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن و با و شمالش بدیت ل بحر تو  
صورت جائز انبی شناسد و جان بی لب گوهر کار انبی شناسد و تقطیعش از خبر مفعول شتمن  
فاعلاتن تجاران مفاعیل مفعولاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلاتن  
و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود و بضم آخر هر دو و چنانکه دانستی که کف انداختن  
بضم ساکن است و اینجا صدر و ابتدا از خبر است و مفعولات مکفوف و عرض ضرب کلام بحر مضارع  
شتمن از خبر مکفوف مقصود مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن و دو بار شمالش مولف گوید  
بدیت باز مفعول آن لب میگویند گرفته است و معلوم میشود که را خون گرفته است و تقطیعش  
باز مفعول ای ال فاعلاتن میگویند مفاعیل رفته است فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس  
چون فاعلاتن رفته کنند فاعلات شود و چنانکه گذشت و بحر مل مضارع شتمن از خبر مکفوف مفعولات

مفعول فاعلات مفاعیل فاع کن دو بارشانش موصوف گوید یعنی با اسم حسین بیت سیفی  
 بر می وشی که تو دیوانه از و خواهی سخن تو شود جز و عالم و تقطیعش مقصبت ال سی و  
 فاعلات تدیوان مفاعیل از و فاعلین طریق تقطیع باقی برین قیاس چون از فاعلان  
 راتن خد کند فاعلا شود فاعلین سجا او نند چنانکه گذشت در بحر مل مضارع من  
 مکفوف مقصود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات و دو بارشانش ۵ گران طرکیت  
 مشک بما چون نداد بوی و دران چهر هست ماه چادر کشید و می تقطیعش لطره مفاعیل  
 مشک فاعلات بما چون مفاعیل ادبوی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عرض  
 و ضرب مقصود است و باقی ارکان مکفوف و اگر عرض ضرب مخدوف باشد وزن او چنین بود  
 مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلین مضارع مسدس اخر مکفوف مفعول فاعلات  
 مفاعیلین دو بارشانش بیت امی نازنین که ماه منی مشب و رجمی بکن جوشه منی مشب  
 تقطیعش ای ناز مفعول نیکاه فاعلات منی مشب مفاعیلین بیت مفعول کن جشاه  
 فاعلات منی مشب مفاعیلین اینجا عرض و ضرب مخدوف است و اگر عرض ضرب مخدوف باشد  
 وزن او چنین بود که مفعول فاعلات مفعولین چون چرا که مفاعیلین را خد کند مفعولین  
 شود چنانکه گذشت در بحر هج بحر مقصبت سمن مطوی فاعلات متعلین چهار بارشانش  
 بیت بالبت چه می طلبم با و نه زو جان چه بود و بازفت چه منم گرم بنده پیش خان چه بود  
 تقطیعش بالبتج فاعلات می طلبم متعلین با و نه زو فاعلات جا چه بود متعلین برین قیاس  
 باقی را ضم کنی اصل این بحر مفعولات متعلین است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات  
 شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون متعلین را طی کنند متعلین شود چنانکه گذشت بکار او  
 در ارکان مطوی اند و این بحر را از ان جهت مقصبت گویند که مقصبت را لغت  
 چیزی است از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که الفاظ و ارکان  
 در دو بحر یکی است و تفاوت همین در ترتیب است و این بحر چنانکه دانی اصل منسرح متعلین مفعولات

سیفی بیت می گوید  
 دیوانه از و خواهی سخن تو شود  
 جز و عالم و تقطیعش مقصبت ال سی و  
 فاعلات تدیوان مفاعیل از و فاعلین طریق تقطیع باقی برین قیاس  
 چون از فاعلان راتن خد کند فاعلا شود فاعلین سجا او نند چنانکه گذشت  
 در بحر مل مضارع من مکفوف مقصود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات  
 و دو بارشانش ۵ گران طرکیت مشک بما چون نداد بوی و دران چهر هست  
 ماه چادر کشید و می تقطیعش لطره مفاعیل مشک فاعلات بما چون  
 مفاعیل ادبوی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عرض و ضرب  
 مقصود است و باقی ارکان مکفوف و اگر عرض ضرب مخدوف باشد وزن او  
 چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلین مضارع مسدس اخر مکفوف  
 مفعول فاعلات مفاعیلین دو بارشانش بیت امی نازنین که ماه منی مشب  
 و رجمی بکن جوشه منی مشب تقطیعش ای ناز مفعول نیکاه فاعلات منی  
 مشب مفاعیلین بیت مفعول کن جشاه فاعلات منی مشب مفاعیلین اینجا  
 عرض و ضرب مخدوف است و اگر عرض ضرب مخدوف باشد وزن او چنین بود  
 که مفعول فاعلات مفعولین چون چرا که مفاعیلین را خد کند مفعولین  
 شود چنانکه گذشت در بحر هج بحر مقصبت سمن مطوی فاعلات متعلین  
 چهار بارشانش بیت بالبت چه می طلبم با و نه زو جان چه بود و بازفت  
 چه منم گرم بنده پیش خان چه بود تقطیعش بالبتج فاعلات می طلبم  
 متعلین با و نه زو فاعلات جا چه بود متعلین برین قیاس باقی را ضم کنی  
 اصل این بحر مفعولات متعلین است چهار بار اما چون مفعولات را طی  
 کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون متعلین را طی  
 کنند متعلین شود چنانکه گذشت بکار او در ارکان مطوی اند و این بحر  
 را از ان جهت مقصبت گویند که مقصبت را لغت چیزی است از چیزی و این  
 بحر را از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که الفاظ و ارکان در دو بحر  
 یکی است و تفاوت همین در ترتیب است و این بحر چنانکه دانی اصل منسرح  
 متعلین مفعولات



ازین بیا فی شعر چون فاعلان راغبین تسبیح کنند فعلی بیان شود چنانکه گذشت در بحر  
 مجتث شمن مجنون مقطوع مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فعلات دوبار شالش مؤلف  
 گوید بیت زبس که در دو در جان ناتوان نیست بهلاک من طلب هر که مهربان نیست  
 تقطیع زبس گذر مفاعیلن و تدرجا فاعلان تا تو افعال مفاعیلن غنست فعلات تیار گنج تقطیع  
 ازین بیا فی شعر چون فاعلان راغبین و قهر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر مجتث  
 شمن مجنون مخدوف مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فعلین به کسر عین دوبار شالش  
 مؤلف گوید بیت شفا جو در قدمی است بتلای ترا به برون خرام که در وی مباد بای تراز  
 تقطیع شفا جو در مفاعیلن قدمی تس فاعلان متبلا مفاعیلن تیر فعلین قیاس گیر تقطیع ازین  
 بیا فی شعر چون فاعلان راغبین و خاف کنند فعلین شود به کسر عین چنانکه گذشت در بحر  
 مجتث شمن مجنون مقطوع مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فعلین به کسر عین دوبار شالش مؤلف  
 گوید بیت اگر چه بار من نیست رسم و لداری به بدین خوشم که نذار و بدگیری باری به تقطیع  
 اگر چه مفاعیلن روافی فاعلان رسم دل مفاعیلن داری فعلین قیاس گیر تقطیع  
 ازین بیا فی شعر چون فاعلان را قطع کنند فعلین شود به کسر عین چنانکه گذشت در  
 بحر مجتث شمن مجنون مقطوع تسبیح مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فعلان دوبار  
 شالش مؤلف گوید بیت چه گویم از مرستی لبست می نالست به مرغ از سخن ما که عالم است  
 تقطیعش چگونه مفاعیلن مرستی فاعلان لبست می مفاعیلن نالست فعلان مرغ از  
 مفاعیلن سخن ما فعلان کمالی مفاعیلن لبست فعلان و چون فعلین مقطوع را  
 تسبیح کنند فعلان شود چنانکه گذشت در بحر مجتث شمن مجنون مقطوع مفاعیلن فاعلان  
 مفاعیلن فعلان دوبار شالش مؤلف گوید مفاعیلن لبست می که زخویان هم غم دیده است  
 به پیشتر از غم دیده است به تقطیع دل که زخویان هم غم مفاعیلن دیده است فاعلان بیا فی  
 تقطیع چنین نوع و ان اصل این بحر متفعیلن متفعیلن مفعولات است بقیم تا دوبار ما

بیا فی شعر چون فاعلان راغبین تسبیح کنند فعلی بیان شود چنانکه گذشت در بحر  
 مجتث شمن مجنون مقطوع مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فعلات دوبار شالش مؤلف  
 گوید بیت زبس که در دو در جان ناتوان نیست بهلاک من طلب هر که مهربان نیست  
 تقطیع زبس گذر مفاعیلن و تدرجا فاعلان تا تو افعال مفاعیلن غنست فعلات تیار گنج تقطیع  
 ازین بیا فی شعر چون فاعلان راغبین و قهر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر مجتث  
 شمن مجنون مخدوف مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فعلین به کسر عین دوبار شالش  
 مؤلف گوید بیت شفا جو در قدمی است بتلای ترا به برون خرام که در وی مباد بای تراز  
 تقطیع شفا جو در مفاعیلن قدمی تس فاعلان متبلا مفاعیلن تیر فعلین قیاس گیر تقطیع ازین  
 بیا فی شعر چون فاعلان راغبین و خاف کنند فعلین شود به کسر عین چنانکه گذشت در بحر  
 مجتث شمن مجنون مقطوع مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فعلین به کسر عین دوبار شالش مؤلف  
 گوید بیت اگر چه بار من نیست رسم و لداری به بدین خوشم که نذار و بدگیری باری به تقطیع  
 اگر چه مفاعیلن روافی فاعلان رسم دل مفاعیلن داری فعلین قیاس گیر تقطیع  
 ازین بیا فی شعر چون فاعلان را قطع کنند فعلین شود به کسر عین چنانکه گذشت در  
 بحر مجتث شمن مجنون مقطوع تسبیح مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فعلان دوبار  
 شالش مؤلف گوید بیت چه گویم از مرستی لبست می نالست به مرغ از سخن ما که عالم است  
 تقطیعش چگونه مفاعیلن مرستی فاعلان لبست می مفاعیلن نالست فعلان مرغ از  
 مفاعیلن سخن ما فعلان کمالی مفاعیلن لبست فعلان و چون فعلین مقطوع را  
 تسبیح کنند فعلان شود چنانکه گذشت در بحر مجتث شمن مجنون مقطوع مفاعیلن فاعلان  
 مفاعیلن فعلان دوبار شالش مؤلف گوید مفاعیلن لبست می که زخویان هم غم دیده است  
 به پیشتر از غم دیده است به تقطیع دل که زخویان هم غم مفاعیلن دیده است فاعلان بیا فی  
 تقطیع چنین نوع و ان اصل این بحر متفعیلن متفعیلن مفعولات است بقیم تا دوبار ما





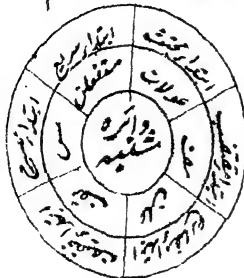
مفاعیل فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت بکار آوردن بحر  
از نخبه قریب گویند که قریب و لغت نزدیک است و این بحر از جمله بحر مستحیات است و درین  
نزدیکی پیداشده است و گویند که مولانا یوسف عروضی پیشاپوری که اول کسی که در فارسی  
تقصیدت علم عروض کرده است او است این بحر را پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل بن احمد صنع مجور  
کرده بود بدو است سال بعد گفته اند که ارکان این بحر بارکان بحر نهرج و مضارع قریبی است  
از نخبه تاین بحر قریب گفتند قریب خرب مکفون مفعول مفاعیل فاعلاتن دوبار  
شانش بلیت تا طبع ری برقرار باشد و ملاح در شهر بار باشد و تقطیعش تا مفعول بی  
بزیق مفاعیل را باشد فاعلاتن مدواح مفعول ری شمر مفاعیل باشد فاعلاتن و چون  
مفاعیلن خرب کنند مفعول شود و چون گفت کنند مفاعیل شود و بضم لام در هر دو چنانکه گذشت  
بکار آوردن و اینجا صدر ابتدا خرب است و نحو مکفون و عروض فرب لم و اگر عروض فرب مقصور  
باشد وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلاتن و اگر عروض فرب محذوف باشد وزن این  
چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلن بحر خفیف مجهول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن و با  
شانش بیت اسی صبا بوسه زن زمین در او را و در نهری لب چو شکور او را و تقطیعش اسی  
بو فاعلاتن سمن زمین مفاعیلن را و فاعلاتن در نهری فاعلاتن بی خشک مفاعیلن را و  
فاعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است و دوبار اما چون مستفع لن تاین  
کنند مفاعیلن شود و فاعلاتن را همین کنند فاعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو بکار آوردن و اینجا صدر  
و ابتدا سلم است و باقی ارکان مجهول اگر صدر ابتدا نیز مجهول بود وزن این چنین بود که فاعلاتن  
مفاعیلن فاعلاتن و اگر عروض فرب المیدان بود مجهول مسیح باشد چنانکه گذشت در بحر اول محبت  
بحر از نخبه خفیف گویند که سبکترین بحر است در وزن چرا که در هر کلمه او دو خفیف  
است و تند و این سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته که این بحر سبکترین بحر است بمی  
و اما از آنکه حرف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن ممکن نیست درین بحر مقبول آوردن و همچنین گفته اند

این بحر از نخبه قریب است و درین  
نزدیکی پیداشده است و گویند که  
مولانا یوسف عروضی پیشاپوری  
که اول کسی که در فارسی  
تقصیدت علم عروض کرده است  
او است این بحر را پیدا کرده  
است بعد از آنکه خلیل بن احمد  
صنع مجور کرده بود بدو است  
سال بعد گفته اند که ارکان  
این بحر بارکان بحر نهرج و  
مضارع قریبی است از نخبه  
تاین بحر قریب گفتند قریب  
خرب مکفون مفعول مفاعیل  
فاعلاتن دوبار شانش بلیت  
تا طبع ری برقرار باشد و  
ملاح در شهر بار باشد و  
تقطیعش تا مفعول بی بزیق  
مفاعیل را باشد فاعلاتن  
مدواح مفعول ری شمر  
مفاعیل باشد فاعلاتن و  
چون مفاعیلن خرب کنند  
مفعول شود و چون گفت  
کنند مفاعیل شود و بضم  
لام در هر دو چنانکه گذشت  
بکار آوردن و اینجا صدر  
ابتدا خرب است و نحو  
مکفون و عروض فرب لم و  
اگر عروض فرب مقصور  
باشد وزن چنین بود که  
مفعول مفاعیل فاعلاتن و  
اگر عروض فرب محذوف  
باشد وزن این چنین بود  
که مفعول مفاعیل فاعلن  
بحر خفیف مجهول فاعلاتن  
مفاعیل فاعلاتن و با  
شانش بیت اسی صبا بوسه  
زن زمین در او را و در  
نهری لب چو شکور او را و  
تقطیعش اسی بو فاعلاتن  
سمن زمین مفاعیلن را و  
فاعلاتن در نهری فاعلاتن  
بی خشک مفاعیلن را و  
فاعلاتن اصل این بحر  
فاعلاتن مستفع لن  
فاعلاتن است و دوبار  
اما چون مستفع لن تاین  
کنند مفاعیلن شود و  
فاعلاتن را همین کنند  
فاعلاتن شود چنانکه  
گذشت هر دو بکار  
آوردن و اینجا صدر و  
ابتدا سلم است و باقی  
ارکان مجهول اگر صدر  
ابتدا نیز مجهول بود  
وزن این چنین بود که  
فاعلاتن مفاعیلن  
فاعلاتن و اگر عروض  
فرب المیدان بود مجهول  
مسیح باشد چنانکه  
گذشت در بحر اول  
محبت بحر از نخبه  
خفیف گویند که سبکترین  
بحر است در وزن چرا  
که در هر کلمه او دو  
خفیف است و تند و این  
سبب ارکان سبک شده  
اند و بعضی گفته که  
این بحر سبکترین بحر  
است بمی و اما از آنکه  
حرف بسیار دارد و در  
هیچ بحر آوردن آن  
ممکن نیست درین بحر  
مقبول آوردن و  
همچنین گفته اند



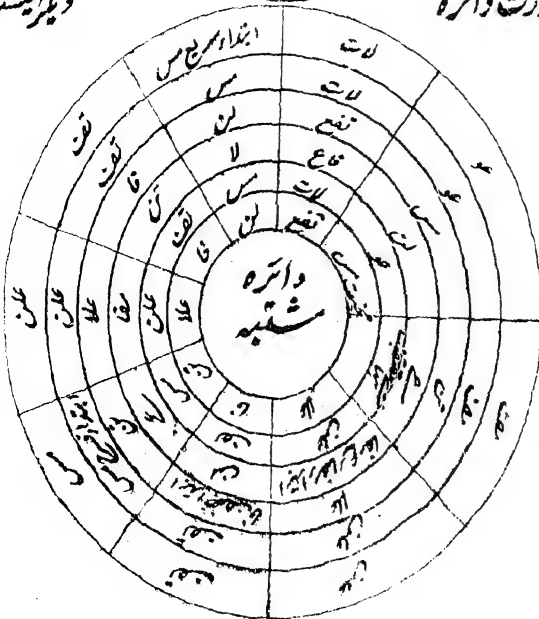
بدیت خواهد بود عبد الرحمن مادر کتابت به پنجو عبد الحمید است به قطع خارج عبد فاعلاتن  
 رحن مستفعلن و در کتابت فاعلاتن پنج عبد فاعلاتن حمید اب مفاعله نلمیم است فاعلیلیا  
 خفیف مجنون مفعول فاعلاتن مفاعله فعلات به دو بار شالش بدیت ماهه زو یا پنجون  
 من مشاب به کشتن عاشقان که دید صواب به تقطیع شله رویا فاعلاتن بخون من  
 مفاعله مشاب فعلات به باقی بدین قیاس بدان چون فاعلاتن را خبر من قصر کنند فعلات  
 چنانکه گذشت تبکار خفیف مجنون مخی روف فاعلاتن مفاعله فعلن یکسیر عین و بار شالش  
 مولف گوید بدیت گفتش چیست بی تو چاره ما به رفت در قمر و گفت مرگ بلا به تقطیعش گفتش  
 چه فاعلاتن بدیتی تمام مفاعله ریم مفاعله به باقی بدین طریق بدان چون فاعلاتن خبر من غن  
 کنند فعلن شود یکسیر عین چنانکه گذشت تبکار خفیف مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعله فعلن بسکون  
 عین و بار شالش مولف گوید بدیت با تو کی در دما تو ان گفتن به این سخن را که تو ان گفتن به غیر  
 با یکی در فاعلاتن و ما تو ان مفاعله فعلن باقی بدین قیاس بدان چون فاعلاتن را قطع کنند  
 فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت تبکار خفیف مجنون مقطوع مسیح فاعلاتن مفاعله فعلن  
 و بار شالش مولف گوید معما باسم و او بدیت از طبائع هر آنچه موجود است آدمی زان میا مقصود  
 است به تقطیعش از طبائع فاعلاتن هر آنچه مفاعله جو هست فعلان آدمی را فاعلاتن میان  
 مق مفاعله مع و هست فعلان چون فعلن مقطوع را مسیح کنند فعلان شود چنانکه گذشت  
 تبکار فصل در بیان حکم بعضی از مجرور گذشت بدانکه شش بحر که سریع و تسرع خفیف و مضارع  
 و مقصوب و محبت اند و قی که مسدل اجزا باشد یعنی هر یک از نه شالش که شش از یک آره  
 میرن می آیند چرا که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است بر خط و آره نویسی از مستفعلن  
 دوم آغاز کنی و مستفعلن اول تمام سازی گوی مستفعلن مفعولات بحر مسیح باشد و اگر از مستفعلن  
 دوم آغاز کنی او بر سر تمام سازی گوی که فعلن مفعولات مستفعلن من وزن فاعلاتن مستفعلن  
 فاعلاتن شود که بحر خفیف است و اگر از فعلن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر سر تمام سازی گوی که

مفعولات مستفعل بر وزن مفعلی فاعلان مفعولین شود که هر مضارع است و اگر از مفعولات فاعلان  
و مستفعلین بر وزن تمام سازنی گوئی مفعولات مستفعلین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین  
سازنی گوئی مفعولات مستفعلین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین  
بیان ظاهر شد که نفع که در مستفعلین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین  
نیز و مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین  
باشد صورت و اثر نه است صورت و اثر نه است صورت و اثر نه است صورت و اثر نه است  
گرد و نرم آن بر کاتب فهم آن بر طالب دانش دانند عالم بالصواب هدیه و اثر نه است صورت و اثر نه است



صورت و اثره

دیگر نیست





را قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب اورا که نون است بین از ند و حرف متحرک ن سبب است  
 ساکن سازند فعول شود و اینجا عرض ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم متقارب منتهی  
 محذوف فعول فعول فعل دوبار مثلش تولع گوید بعیت چو آیم بکویت کعبه من  
 که بے اختیارم درین آمدن قطع چو آیم فعول بکویت فعول مکن عی فعول مبن فعل باقی  
 قطع برین قیاس چون فعول را حذف کنند یعنی سبب ضعیف آخرا و را که است بین از ند فعول  
 بماند فعل چنانکه آن نهند که مستعمل است و اینجا عرض ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم چنانکه  
 تفاوت نباشد میان این دو وزن مگر این که رکن آخر یکی فعول شود و رکن آخر دیگر فعل از  
 اجتماع این دو وزن بیت ناموزون شود متقارب منتهی مثل فعلن فعولن چار بار مثلش بیت  
 آشوب جانی شوخ جانی بوی عشق وای نامه بانی قطع عشق شو فعلن بجای فعلن شوخی فعلن  
 فعولن باقی قطع برین قیاس کلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فار فعولن است  
 عولن بماند فعلن چنانکه آن نهند بحیثیت افتاد و آن کن آنکه کلم در قیاس کلم گویند چون فعلن از فعولن گیرند  
 آنکه گویند اینجا چهار رکن سالم است و چهار رکن سالم متقارب منتهی مقبوض مثل فعلن چار بار مثلش  
 بعیت گرم بخونی درم بر باده دل خیزن را اینجا جانی قطع کسب فعول خالی فعلن و در بعضی فعلن  
 باقی قطع برین قیاس چون فعولن تمضی کنند یعنی حرف ساکن نیم اورا که نون است بین از ند فعول بماند  
 بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن کلم و بعضی مقبوض کلم را برشان زده رکن بنا کرده اند  
 چنانکه خواجہ عصمت اللہ بخاری رحمه اللہ علیه فرماید مثلش بعیت زهی چشمیت بخون درم کشاو  
 تیر کشیده خنجر رخ چو ایت صباست دولت خط سیاست شب معنیه قطع زهی و مقبوض چشمیت فعلن  
 بخون فعلن درم فعلن کشاو فعلن تیر فعلن کشید فعلن خنجر فعلن باقی قطع برین قیاس متقارب  
 من سالم فعولن شش بار مثلش بعیت زرد و جدائی چنانم که از زندگانی بچانم قطع  
 دلن جدائی فعولن چنانم فعولن کارزن فعولن دگانی فعولن بچانم فعولن اگر  
 روض ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعولن اگر عرض

نیم از وزن  
 قطع و کون  
 نام را نه  
 در مقصور





بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد و اگر چه مجرید و مجرد بیض را نیز چهار  
رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل هشت حرف باشد وضع کرده است اما مجرد و در شعر  
عرب البته مجزومی آید و مجزومیتی را گویند که عوض فرب و بقیه جنانکه گذشت و مجرد مقصوب پس  
مجدد نیز مسدس شود و بیض اگر مجزوم آید مسدس شود و اگر ششم آید البته عوض فرب و مجزوم آید  
پس چون بخواند عوض فرب و در حرف بقیه چهل شش حرف ماند بعضی گفته اند این بحر را  
از پنج طویل گویند که مجزوم یا بدو هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف مجرد دیگر و بعضی گفته اند که  
طویل زان گویند این بحر را که در ارکان او اندازه مقدم بر سابع و تدوین است نسبت بسبب  
و اصل این بحر فعلین مفاعیلین است چهار بار شش هیت و لا ارام ما را اگر بوجه و خابودی و  
بنوعی بدی که آخر مفاعیلین بجا بودی قطع و لا را فعلین حار اگر مفاعیلین بوجه فعلین و خابودی  
مفاعیلین بنوعی فعلین بدی که آخر مفاعیلین تسلی فعلین بجا بودی مفاعیلین و بعضی حکم طویل را  
یعنی مفاعیلین فعلین اجار بار مجرد فعلین مقولین می نامید اند بحر مدیث ششم نام این بحر از پنج است  
گویند که مدح و نعت کشیده است و این بحر از طویل کشیده اند و بیرون آورد و چنانکه از آیه معلوم  
خواهد شد و بعضی گفته اند که این بحر از پنج است مدید گویند که دو سبب رد و طرف ارکان سباعی او  
کشیده شده است فاعل اول کن و تن و آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در ارکان  
خماسی او کشیده شده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلین است چهار بار شش هیت این بحر  
بر در اصل تو در مان شده و خاک پایت بنده را چشمه حیوان شده و قطع ای از فاعلاتن  
در و را فاعلین فعل تو در فاعلاتن باشد فاعلین و ظاهر است که مجرد و بطبع اقرب است از طویل  
و اگر فاعلین چنین کنند و چنین گویند که فاعلاتن فعلین چهار بار تمام از فعل بیرون آید شش هیت از  
میان و در هشت تا توان یکسره و زان نشان بازده زین سخن هیچ مگو و بقطع از میان و فاعلاتن هشت  
فعلین تا و ایک فاعلاتن هر مفعولین و بعضی حکم بدی را یعنی فاعلین فاعلاتن چهار بار بحر عمیق  
نامیده اند بحر بیض ششم نام این بحر از پنج است بیض گویند که بیض و نعت کشیده است از پنج اول

تجسس و استخبارات

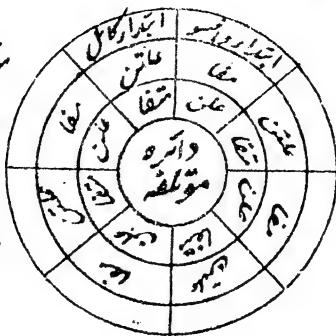
[illegible]

五





و کمال در لغت تمامی است بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بوده ادراک کامل نمیشود  
چرا که یک بیت تمام شود مثل است بحر فصل بحر اگرچه اصل بحر و افزاینده شش است بحر فصل بحر اما او  
تمام عمل نیست بعضی گفته اند که این بحر را از نجبت کامل گویند که در باب و برین وجهی آید  
و فریب این بحر یکی این مقدار است و اصل این بحر متفاعلین است و این بحر متفاعلین است و این بحر  
ز سیم چنانکه تعلق به سومی و قافیه و قافیه او بدو و در حقیقت از این بحر کاش مار و در تقطیع  
نه و این بحر متفاعلین است و این بحر متفاعلین است و این بحر متفاعلین است و این بحر متفاعلین است  
قیاس کن دیگر فصل در بیان نکند و بحر گذشته بدانکه بحر و آخر و بحر کامل از یک آره و این  
می آیند چرا که چون چهار متفاعلین را برین آره نویسی از متفاعلین و بر علت تمام سازی و  
گوئی متفاعلین متفاعلین متفاعلین و این بحر و آخر شود و اگر از علت آن غرض کنی و بحر تمام ساز  
و گوئی که علت متفاعلین متفاعلین متفاعلین و این بحر و آخر شود و اگر از علت آن غرض کنی و بحر تمام ساز  
دائرة



و این دائرة را  
که از کان بحر این  
است با نمینی که همه  
و فاصله صفری بعضی

مؤلفه گویند که بحر لام از نجبت  
دائرة را بهم لغت و سباحت  
سباعی اند که با از و متاخر  
این دائرة را متفق نامیده

اند و منی ایلات و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم باشد که این پنج دائرة که درین  
رساله آورده شد و اثر لیست که خلیل ابن احمد وضع آن کرده است و نام نهاده و بازده  
بحر اصل استخراج کرده اما دائرة اول مجتلیه است که برشش رکن نهاده است بحجت آنکه  
بحر این دائرة را همدس الاجزا وضع کرده است بهیچنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل  
فصل در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که از او بدیتی و ترانه نیز گویند

در این بحر متفاعلین است و این بحر متفاعلین است و این بحر متفاعلین است و این بحر متفاعلین است

از بحر پنج بیرون می آید و آنرا عجم پیداکرده اند و بر بیت و چهار نوع آورده و مجموع این  
بیت و چهار وزن ازده لفظ مرکبست یکی مفاعیلین سالم که نرج سالم از تکرار آن حاصل  
میشود چنانکه گذشت و دوم مفعول فاعل چنانکه دانستی که چون مفاعیلین اعراب کنند مفعول  
شود و بقیم لام شوم مفاعیلین مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلین اقبض کنند مفاعیلین بماند  
چهارم مفاعیلین مکفوف چنانکه دانستی که چون مفاعیلین را کف کنند مفاعیلین بماند بقیم لام شوم مفعول  
ایتم و بتم و در مطلق اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلین چون بخذف لن از مفاعیلین بقیت  
و بقصر یا بقیته و عین ساکن شود و مفعول بماند مفعول بجای آن نبیند بحجت افتادن لام  
و آن رکن را که بتم در دو وقت ایتم گویند و بتم در لغت و ندان پیش شکستن است و چون  
فعل را از مفاعیلین بگیرند ایتم گویند ششم فعل محبوب حب در لغت خصی کرد است و در  
مطلق انداختن هر دو سبب مفاعیلین است مفاعیلین مفعول بجای آن نبیند بحجت  
افتادن عین و لام و آن رکن را که حب در دو واقع است محبوب گویند و چون فعل را  
از مفاعیلین بگیرند محبوب گویند هفتم فاعل از ل زلز در لغت بی گوشتی را ن و نصف  
پایان زن است و در مطلق اجتماع بتم و خرم است و چون از مفعول ایتم میم بقیم بخرم  
فاعل بماند و چون فاعل را از مفاعیلین بگیرند از ل گویند هشتم فع ابر تبر در لغت و بنا  
بریدن و در مطلق اجتماع حب و خرم است و چون از مفعول محبوب میم بقیم بخرم فاعل بماند  
فع بجای آن نبیند که در حرف اول میز نیست و چون فع را از مفاعیلین بگیرند ابر  
بهم مفعول اخرم چنانکه دانستی که چون مفاعیلین را خرم کنند مفعول شود و بتم فاعل ششم  
آنکه دانستی که چون مفاعیلین را شتر کنند فاعل بماند و از برای ضبط این وزن  
سن قطان که از ایه خراسان بوده است و شجره ساخته یکی را شجره اعراب گویند  
پیرا شجره اخرم اما شجره اعراب آنست که رکن اول و مفعول بود و شجره خرم  
آنکه رکن اول و مفعول بود و شجره اعراب بر و ازده نوع می آید و صورتش نیست

از بحر پنج بیرون می آید و آنرا عجم پیداکرده اند و بر بیت و چهار نوع آورده و مجموع این  
بیت و چهار وزن ازده لفظ مرکبست یکی مفاعیلین سالم که نرج سالم از تکرار آن حاصل  
میشود چنانکه گذشت و دوم مفعول فاعل چنانکه دانستی که چون مفاعیلین اعراب کنند مفعول  
شود و بقیم لام شوم مفاعیلین مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلین اقبض کنند مفاعیلین بماند  
چهارم مفاعیلین مکفوف چنانکه دانستی که چون مفاعیلین را کف کنند مفاعیلین بماند بقیم لام شوم مفعول  
ایتم و بتم و در مطلق اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلین چون بخذف لن از مفاعیلین بقیت  
و بقصر یا بقیته و عین ساکن شود و مفعول بماند مفعول بجای آن نبیند بحجت افتادن لام  
و آن رکن را که بتم در دو وقت ایتم گویند و بتم در لغت و ندان پیش شکستن است و چون  
فعل را از مفاعیلین بگیرند ایتم گویند ششم فعل محبوب حب در لغت خصی کرد است و در  
مطلق انداختن هر دو سبب مفاعیلین است مفاعیلین مفعول بجای آن نبیند بحجت  
افتادن عین و لام و آن رکن را که حب در دو واقع است محبوب گویند و چون فعل را  
از مفاعیلین بگیرند محبوب گویند هفتم فاعل از ل زلز در لغت بی گوشتی را ن و نصف  
پایان زن است و در مطلق اجتماع بتم و خرم است و چون از مفعول ایتم میم بقیم بخرم  
فاعل بماند و چون فاعل را از مفاعیلین بگیرند از ل گویند هشتم فع ابر تبر در لغت و بنا  
بریدن و در مطلق اجتماع حب و خرم است و چون از مفعول محبوب میم بقیم بخرم فاعل بماند  
فع بجای آن نبیند که در حرف اول میز نیست و چون فع را از مفاعیلین بگیرند ابر  
بهم مفعول اخرم چنانکه دانستی که چون مفاعیلین را خرم کنند مفعول شود و بتم فاعل ششم  
آنکه دانستی که چون مفاعیلین را شتر کنند فاعل بماند و از برای ضبط این وزن  
سن قطان که از ایه خراسان بوده است و شجره ساخته یکی را شجره اعراب گویند  
پیرا شجره اخرم اما شجره اعراب آنست که رکن اول و مفعول بود و شجره خرم  
آنکه رکن اول و مفعول بود و شجره اعراب بر و ازده نوع می آید و صورتش نیست



نوشتن رساله رباعی سیفی چه رساله نوشتنی و کاش کاش هر که بدیدش دل و جاننش  
خوش و اهل دل ازو چو فیضداسے یا بند و بنویس که بہت فیضداتارنیش و تقطیعش  
سیفی چہ مفعول رسالی بمفاعلن نوشتنی دل مناعیلن کاش فغ و کس ہرک مفعول  
پریدشد مفاعلن دل و جاننش مفاعیلن خوش فغ و اہلی و مفعول ازو چہ فی مفاعلن  
فغاسے یا مفاعیلن بند فغ و بنویس مفعول کست فی مفاعلن فغاسے یا مفاعیلن  
خوش فغ و بعضی گفته اند کہ اوزان رباعی بدرہ ہزار می رسد و از انجملہ اینست  
کہ مفعول مفاعلن مفعولن فعلن و این را مثال آورده کہ سہ العاشق فی ہوا کہ ماہ  
ماہر و تقطیعش ایعاش مفعول تخی ہوا مفاعلن کساہن مفعولن ساہر فعلن و کساہنیت  
کہ این مفعول چہ چنین تقطیع میر توان کرد کہ العاشق مفعول تخی ہوا مفاعلن کساہن  
مفاعیلن ہر فغ و وصلی اللہ علی خلیفہ محمد و آلہ و صحابہ این نقطہ

### عائتہ الطبع

بند الحمد والتمنہ کہ کتاب بلاغت و فصاحت نساب جاہی مسائل عروض و قوافی  
موسوم بہ عروض سیفی کہ زین چندبار در مطبع اورند اخبار واقع لکند مملوکہ عالیجناب  
نشی نوک کشور صاحب سی۔ آئی۔ امی۔ و ام اقبالہ تالیب طبع در برکشیدہ اکنون بار اول  
در شاخ طبع موصوف واقع کانپو ماہ فروری ۱۲۹۲ھ عریباس الطبع در بر پوشید۔



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---



















